



فقنو

(اولین شبیوں آزاد بی تعارف دانشگاه)

ماهنامه فرهنگی اجتماعی شورای هنری
دانشگاه علوم پزشکی تربت حیدریه

شماره هفتم - اسفند ۱۴۰۰

نشریه برگزده لیک نشریات مهندسی کشاورزی #رالمه

پیم‌ماندگاری‌ها

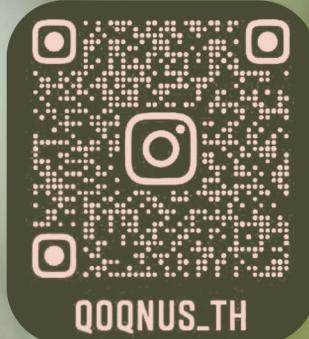
سیاست یا
صیانت

اجبار یا
اختیار

دانشجو، آوارگی
و مهاجرت



ماهنامه ۶۰ ققنوس



صاحب امتیاز:

شورای صنفی دانشگاه
علوم پزشکی تربت حیدریه

مدیر مسئول:
پیمان فکوری

سردبیر:
الهام یعقوبی

ویراستار:
پیمان فکوری
الهام یعقوبی

گرافیک و صفحه آرایی:
فاطمه پژشکی

هیئت تحریریه این شماره:
(به ترتیب حروف الفبا)

پارسا پرآور
داود حسینی
علیرضا حسین زاده
علی خاکشور

عطیه داعی
عاطفه عباس زاده
مهندی موسی زاده
الهام یعقوبی

فهرست

اجتماعی

۶ دانشجو، آوارگی و مهاجرت



۷ تصمیمات یهودی



۹ تو خوبی هوا بده



۱۱ سیاست یا صیانت



فرهنگی

۱۳ بیم ماندن گل ها



۱۵ اجبار یا اختیار



۱۶ کاغذهای کهن



۱۹ پلاتو





سخن سردبیر



سلام عليکم

آقا عیدتون مبارک

قبل یا مقلب القلوب ۱۴۰۰ تک تکتون استوری کردین که دوستان عزیزی که سال پیش برامون آرزوی عاقبت به خیری و حال خوب کردن لطف کنن امسال دهان مبارکشون رو بسته نگهدارن و اسم ما بخت برگشته هارو نیارن و بزارن زندگیمونو بکنیم. ولی امسال ندیدم همچین استوری بزارین، شایدم هایدم کردین، نمدونم والا. حالا ما اینو به فال نیک میگیریم، انشالله که ۱۴۰۰ بهتر از ۹۹ بوده.

تو ۱۴۰۰ اتفاقای زیادی افتاد. انتخابات آمریکا رو داشتیم که خداوکیلی دیدین چقد تاثیر داشت رو زندگیای ما، دل تو دل هیچکدامون نبود. به هر کی تو آمریکا میشناختیم زنگ زدیم (آره مثلا نصف اقوام مانا ف ال ای زندگی میکنن) و التماس کردیم که آقا تو رو سر جدتون به بایدن رای بدین، کم کمش یه بستنی مهمونمون میکنه که. خوشبختانه خدا ایندفعه رو دیگه با ایرانیا راه او مدد و بایدن رای آورد ولی متاسفانه عروس تعریفی شد و خرابکاری کرد تو حالمون. اقا اصلا مارو سنه؟ انقدر منایی نکنین سر رئیس جمهور خودمونم میاد! گفته باشم.





مام همه سیس روشن فکری و حقوق بشر و این حرفا گرفتیم و گفتیم اوکراین ما باهاتیمونه به جنگ و از اینجور چیزا. که یهو چندتا مو بلوند چشم آبی گفتن آقا یعنی چی؟ اوکراین که عقب مونده جهان سومی نیست که، ماشیناشون شبیه ماشینای خود ماس، پوتین مسخره بازی در نیار. در ضمن مردم اوکراین هیچ نگران نباشن، مگه اونا مهاجر افغانی و سورین؟ نخیر اونا پناهنده اروپاییین. با این حرفashون آنچنان ضربه‌ای به سیس عمیق ما زدن که دیگه هیچ وقت مثل سابق نشیدیم. من که میدونم اونا به پراید صد و اندی میلیونی ما حسودیشون میشه، دم از انسانیت و حقوق بشر هم میزن، حسودای پلاستیکی.

یه عزیزی (مموتی) هم گفته بود آمریکا اجازه داده روسیه اوکراینو بزن، روسیه هم اجازه داده آمریکا ایرانو بزن. الله اکبر فک کنم اونایی که واسمون دعا میکردن دوباره دهان مبارکشونو باز کردن. زود باشین دست به کار شین استوری بذارین که قراره بدخت شیم. منم از رو هایدی بردارین.

ما دانشجویان عزیز علوم پزشکی امتحاناشون حضوری برگزار شد. خیلی هم عالی. شاید باورش برآتون سخت باشه ولی دیده شده که تو همون بازه دو هفته‌ای یسری کفتر دست به کار شدن و از هم دل بردن و در شرف زیاد کردن جمعیت‌ن. با هر بدبختی که بود امتحانا رو دادیم و خداروشکر استادام باهمون راه اومدن و ننداختنمون. البته بجز استاد عزیزی که با شخصی مونث ان شاء الله خواهر یا مادرش دعواش شده بود و به من کمترین نمره ممکن برا پاس شدنو داد. دست شما درد نکنه استاد، دعای ما دانشجوهات همیشه پشت سرت هست.

آقا میگم که ایران ما بین بقیه کشورای مسلمون خیلی گنگش بالاس. اولین کشور به ظاهر مسلمونیه که ماهواره پرتاب کرده هوا. بابا دم شما گرم، کارتون بدجور درسته. از همینجام میخوام تشکر کنم از مسئولین شورای انظباطی عزیز که با نصب قوانین برای پوشش دختران در جای جای خوابگاه رختکن و دانشگاه، به اسلامی شدن این کشور نامسلمون کمک میکنن. میدونین که همه چی اوکیه فقط حجاب ما مشکل داره.

خلاصه ما یه گوشه داشتیم نونو ماستمنو میخوردیم که یهو خبر اومد که پوتین نمیدونم واسه اینکه دیگه بتل رویال راضیش نمیکنه، پاشو گذاشته رو خرخره اوکراین و بهش اتک زده.





دانشجو، آوارگی و مهاجرت

بخشی از زندگی یک مهاجر

داود حسینی

دانشجو کارشناسی ارشد زیست فن آوری پزشکی



در این مرز و بوم افغانی، افغانیه، تریاک، جنگ، کارگر سربزی و طالبان کلیدوازه هایی است که در مورد افغانستان می دانند و می پرسند. این آن چیزیست که رسانه ها گزارش می دهند و چه بسا بسیاری از این رسانه ها معلومات دسته بندی شده، سطحی و گزینشی در اختیار مخاطبین خود قرار می دهند. اینجا وقتی بگویی دانشجوام و کارگر نیستم، تعجب می کنم، وقتی فارسی حرف بزنی نیز هم. می پرسند که فارسی را اینجا یاد گرفتی؟ وقتی بگویی افغانستان همان دیار مولانا، جامی و دهها شاعر دیگر است، عینک خود را بالا می زندند و سری تکان می دهند. زندگی دانشجویی همراه با آوارگی و مهاجر بودن، دشواری های زیادی دارد. اما از سویی فرصتی است مغتنم تا بخوانی و تمام زندگی که اینجا می گذرد را تجربه کنی. من از درد آوارگی و مصائب زندگی کردن هر چند بنویسم پایانی ندارد. زندگی یک آواره، بی وطن، مهاجر و دانشجو مگر می شود با چند سطر خلاصه شود؟ اما همین یادداشت های خودمانی است که گاهی همچون مسکن، آرامم می کند. ریختن تمام این دردها روی همین کاغذپاره ها و نوشتن آن.

می گویند بعضی دردها اتیام پذیر نیستند. دردی که روح و روانت را می آزادد. درد بی وطنی و زندگی در عالم آوارگی از همین جنس است. انگار یک آواره به علاوه خاطرات و زبان، رنج های وطن را نیز با خود می برد و وزن آن را همیشه روی شانه های خود احساس می کند. نمی توان کنار گذاشت و فراموش کرد که چه می گذرد در آن جغرافیایی که اسمش وطن است.

سوای این آوارگی زندگی است که در مکان دوم می خواهی شروع کنی. زندگی که چه عرض کنم، بلکه تقليی برای زندگاندن است. اینجا، در همسایه غربی و به قول همسایه، همسایه شرقی، زندگی یک مهاجر سختی و دشواری هایی دارد که فقط یک مهاجر می تواند درک کند. خصوصاً اگر مدارک نداشته باشی "زندگی در ترس" را هر روز تجربه می کنی. اینجا مهاجر دنیایی ندارد. تخیل و رویایی هم ندارد. همهی آنها را از او می گیرند و تنها چیزی که بهش می دهند، ترس است.

چندین سال جنگ داخلی و تحمیلی تمام زیرساخت ها، ارزش های انسانی و هر آنچه برای توسعه و پیشرفت نیاز است را نابود ساخته و در این اواخر انگار دنیا هم علیه ما (افغانستانی ها) قد علم کرده و دو دستی مارا اسیر و زولانه طالبان کرده. طالبانی که فقط بلدند سر بربرند، شلیک کنند، انفجار و انتشار انجام بدهند. همان گروهی که فقط از زندگی توپک، وژل و مردار را شنیدند. و البته جنت! چنانچه به بهای این جنت موهوم زندگی را بر ما جهنم ساخته اند و ما مجبور شدیم آواره شویم.





تضمیمات پژوهی

پذیرش دانشجو از دانشگاه‌های غیر مجاز اوکراین
فقط در مقطع کارشناسی!!

چند روز بعد از شروع حمله روسیه به اوکراین وزارت امور خارجه تمام تلاشش رو کرد تا دانشجوهای ایرانی ساکن اوکراین رو به کشور برگرداند که این موضوع خیلی هم جای تشرک دارد. اینکه دولت کشورمون به هر حال داره برای این موضوع تلاش می‌کنه و تا حدی هم موفق شده خبر خوبیه، اما موضوع جایی بد می‌شه که خبرهای جدید و عجیبی اعلام می‌شه.

وسط همین جریانات دبیر شورای برنامه ریزی آموزش علوم پزشکی اعلام کردن که «امکان تحصیل دانشجویان علوم پزشکی اوکراین در رشته‌های کارشناسی علوم پزشکی ایران فراهم شده». حالا اینجا سه تا موضوع مهم مطرح می‌شه:

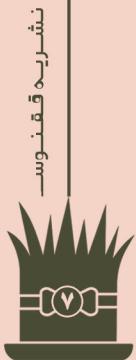
۱- اصلاً چرا؟!

با اینکه جنگ اوکراین موضوع ناراحت کننده ایه (الکی مثلاً ما اصلاً جنگ ندیدیم و کل کشورهای خاورمیانه مدام درگیر جنگ نیستن و این موضوع برامون خیلی تازگی داره) اما دلیل نمی‌شه دانشجوهای دانشگاه‌هایی که حتی چندین ساله مورد تایید وزارت بهداشت نیستن بیان و ظرفیت‌هایی رو پر کنن که اصلاً وجود نداره! همه می‌دونیم که ظرفیت آموزشی دانشگاه‌های علوم پزشکی همین الان هم خیلی بیشتر از توانشون پر شده.



پارسا پرآور
دانشجو کارشناسی پرستاری

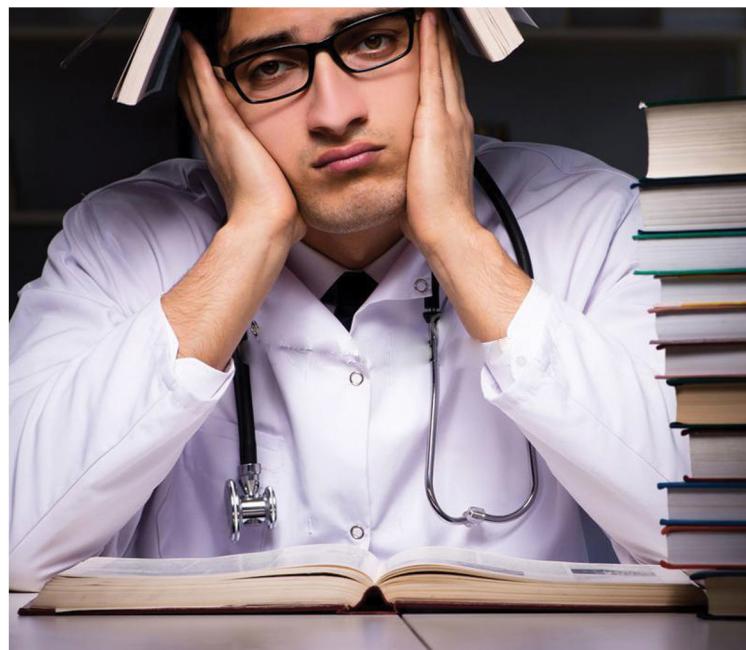
وقتی خبرهای درگیری روس‌ها و اوکراینی‌ها رو از توییتر می‌خوندم یکی نوشته بود «منتظر بمونین، هر اتفاق بدی هر جای جهان بیوفته آخرش یه عده ایرانی نگون بخت هم اون وسط قربونی می‌شن». اولش برام شبیه شوخي بود، اما چند روز بعد وقتی فهمیدم نزدیک ۱۵۰۰ تا دانشجوی ایرانی توی اوکراین داریم فهمیدم بله، انگار حرف ایشون درست بوده. اما کاش داستان به همینجا ختم می‌شد، انگار پای ما دانشجوهای علوم پزشکی هم قراره توی جنگ اوکراین باز بشه و به هر شکلی که شده یه قاشق از این آش پرروغن برداریم. البته انگار نه همه‌مون، فقط ماهایی که خونمون رنگین نیست



۳- حالا چرا کسی صداش در نیومد؟!

اگر رسانه‌های علوم پزشکی رو دنبال کنین می‌بینین که این دوستان خیلی حساسن، کافیه کوچکترین اتفاقی بیوفته تا بیانیه بدن و امضا جمع کنن و محکوم کنن و... سوال اینجاست که چرا تا دو روز بعد از اعلام این خبر صدای هیچکس در نیومد؟ شما حتی یک پیام خشک خالی یک خطی نمی‌بینی که حتی از این اتفاق تعجب کنید. حتی شورای صنفی کشور هم تا دو روز واکنشون خاصی نشون نداد. اولین واکنشون هم بعد از اعتراض چند تا از دبیرهای شورای صنفی دانشگاهها، که دانشجوی کارشناسی بودن، بود و بالاخره عزیزان لطف کردن و مخالفت خودشون رو در یک پیام تلگرامی! خیلی خیلی قاطع اعلام کردن. بالاخره بعد یه هفته زمزمه‌هایی شد که «نه آقا همین‌جوری الکی نیست، دانشجوهای مقیم اوکراین پرونده‌هاشون رو بفرستن تاما بررسی کنیم بعد ببینیم چی می‌شه».

علوم پزشکی پر از این تصمیمات یهودی که خوب نتایجش هم همونقد یهودی. چیزی که مهمه اینه که کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من. بله، اگر خود جامعه علوم پزشکی و مخصوصاً دانشجوها به تصمیمات غیرمنطقی که گرفته می‌شه اعتراض نکن احتمالاً این تصمیمات هیچوقت اصلاح نشن. نمونه دیگرش هم همین تصمیم سازمان نظام پرستاری که با همکاری سازمان فنی حرفه‌ای قصد دارن رسماً پرستار تجربی وارد بازار کار کنن. بعدها در مورد این تصمیم و تاریخچه تلاش نهادهای مختلف برای غیرتخصصی کردن رشته‌های علوم پزشکی و ایجاد هم پوشانی بین رشته‌های مختلف که بیشتر از همه سیستم بهداشت (نه درمان) رو تحت تاثیر قرار داده صحبت می‌کنیم.



۲- حالا چرا فقط کارشناسی؟!

جالب‌تر از اینکه تصمیمات یهودی می‌گیرن اینه که بازم حواسشون به یه چیزی هست. مثلاً حواسشون هست که رشته‌های پزشکی ظرفیت ندارن اما خداروشکر رشته‌های کارشناسی ظرفیت دارن. مثلاً ما دیگه نمی‌تونیم ۱۰ تا به ظرفیت رشته داروسازی اضافه کنیم اما خوب کارشناسی که مهم نیست، بیاین ۱۰۰۰ تا اضافه کنیم. غصه خوردین؟ رشته‌ای مثل مامایی که تازه داره یکم وضعش بهتر می‌شه با این افزایش ظرفیت‌های سالانه (که خوشبختانه هیچکس هم متوجهش نمی‌شه و هیچکس هم بهش اعتراض نداره) باز برمی‌گرده به رکود گذشته. احتمالاً بچه‌های کارشناسی بهداشت خیلیم خوشحال می‌شن که روز به روز جمعیت‌شون زیاد بشه و موقعیت‌های شغلی‌شون هم هم‌زمان محدود بشه. خداروشکر به ندرت هم می‌بینیم کسی توی وزارت بهداشت در مورد کمبودهای آموزشی صحبت کنه. مهمترین راه کار برای بهبود کیفیت آموزش هم همین حضوری کردن امتحانات بود که خداروشکر حضوری شد و الان دیگه همه‌مون کیفیت آموزش‌مون چند برابر بهتر شد. کاش زودتر صیانت هم اجرایی بشه که دیگه مجموعه تصمیمات یهودی تکمیل بشه.



تو خوبی هوا بد

(هوام خوبه ما بدیم)

نهم دی و بیمارستان برتر!

عاطفه عباس زاده

دانشجو کارشناسی پرستاری



داشت یادم میرفت را استی!
بابا مبارک باشه همه هه!

میگن بیمارستان نهم دی تو استان مقام اول رو
کسب کرده!

حالا اینقدم که دیگه شوخي نکنین با ما
قلبمون میگیره.

آخه نهم دی و مقام اووووو؟
البته از یه دید دیگه بخوایم بهش نگاه کنیم
شاید رکورد بزنه، مثلا اینکه رو دست و پنجه
این بیمارستان نیست اینقدر که تمیز و مزینه!
میگن چرا؟

یادمه بخش اطفال که بودیم، داشتیم سرم
پتاسیم آماده میکردیم که یه و زیر پامون یه
چشم جوشان سبز شد، چاه بند بود و آب
اومنه بود بالا...

حالا اینش بکنا! جذابیت ماجرا اینجاست که
تو بخش بجز خدمات نرسینگ، خونه داری مونم
تقویت میشه.

فکر کن نشستی داری نوت برداری میکنی
از حرفای استاد؛ یه و مثلا یکی از این مقام
بالاها مثلا هدنرسی، سوپروایزری چیزی با
سیس صدات میزنه، اصن اون لحظه آدم حس
میکنه قراره بره بالای سکو جایزه نوبل بگیره،
بعدشم با افتخار یه چسب میدن دست قد
بلندا که برن بنرای جدید رو بچسبون و یه
دستمال میدن به دختر خانوما که دستمال
بکشن رو در و دیوارو برق بندازن!

آقا! میگم این پرديس مارو بدین بريم دیگه!
البته ببخشید من سلام نکردم.

سلام میکنم، سلامی به عطر نرگس و به زیبایی
لبخند کج یا! (ارا!

(یار اینجا منظور رفیق و دوست هم جنسه، به منظور سخن از
رفاقت و معرفت)

میگم یه وقت زشت نباشه من بی مقدمه رفتم
سراغ پرديسمون،
خدایی چشمون به مفدا و رفیق رفقاش خشک شد
ولی خبری از افتتاحیه پرديس خوشگلمون وسط
بیابون خوشگل ترمون نیست که نیست.

البته ناحقی نشه خبر کلنگ زنی و ربان دوزی و ربان
کنی و ایناش هر از گاهی به سر ذوق میاورد این
بنده را و اینا.

ولی خب از همون ترم یکی که هد هدای خوش
خبر به ما وعده دادن که یک ماه دیگه که نه یک
ترم دیگه ایشالا همین جمع بساطمون رو میبریم
پرديس، هنوز که هنوزه ما ترم ۶ شدیم و خبری از
پرديس و نیو یونی و این داستانای خوشگل مشکل
نیست.

البته همینجا یه عرض ارادت به دانشگاه فعلی مون
بکنم، چاکرشمام هستیم، درسته کوچیکه ولی توش پره از
عشق و عاطفه و محبت.

دانشگاه کوچیک هم خب مزیتای خودش رو داره،
باعت از دیاد محبت میشه، سرتو میچرخونی یه دور
صله رحم کردى، چیزیم از چشمت جا نمیمونه.

اما خب بدم نیست این قول پرديس هم یکم عملی شه و یه
تور گردشی سیاحتی تفریحی هم در مناظر جذاب
پرديسی که اینقد با آب و تاب به ما و پزشکی های
نیومده مون وعده دادن، داشته باشیم.





پرستاراشم خدایی خبرن ماشالله و لا حول و لا قوه الا.
اصلا برق يکىشون من يکى رو که کور کرده از
ترم دو.

يادمه رفته بوديم آى سيو، با اون عظمت! بعد
همون اول کاري همه از پرستار با تجربه‌اي ميگفتند
كه دل تو دلم نبود زيارتش کنم، با کلى سلام و
صلوات اتفاقاً توسي پى آري يه بيمار بدحال لياقت
پيدا کرديم ايشونو ببينيم، آقا! نگم از شکوهش،
نگم از وجودش!

حتى يادمه وقتی پزشك بالاي سر بيماري که
براديکاردي شدید کرده و ارست و اينا دستور
نور داد، اين پرستار همه چي تموم و زبان زد قصه
ما نرمال سالين آورده و گفت اين نور همون نوره؟
ماهم که اندک ترم، اصلاً غش کرديم برای اين
ميزان از علم، اين ميزان از دانايی!

البته من که ميدونم اينا همش يه بازي و
يه سياسته برای محک زدن دانشجو، اشتباхи
ميگن ببين حواسمون جمع هست يانه؛ فقط
يکم زيادي ريسک آموزششون بالاس، فك کن
طرف داره ميميره، بعد اونجا ما باید تشخيص
بديم که منظور پزشك که گفته يه نور بزن،
نرمال سالين نيست، نوراپي نفرينه.

خلاصه که اينا رو گفتم که بگم اگه نهم دی رتبه آورده
و اول شده، الکى نيست بابا سيستم خفنه خب
حقشه اصلاً.

بعد يه چيز ديگه اصلاً، يکي از دلائل برتری
نهم دی ميتونه اون ساختمن با کلاسه باشه
که برای رست برامون تدوين کردن، اصلاً
واردش ميشی يه عطری فضارو گرفته که
مست و مدهوش ميشه آدم، از چايی و لیوان
يک بار مصرف و قندشم نگم که عجب حلواي
قند است آن...!

خلاصه که مويرگ به مويرگ نهم دی قابل
تحسينه.

از ميانه‌های ذوالفقاری و کادر شيك و پيك و
رج گيري خفنش گرفته تا پله‌های تر و تمیز و
آينه آسانسور ساختمن قدیمي و بخش اطفال
همشه سياresh و خلاصه همه و همه امكاناتش
الخصوص ماشینای باکلاس درب ورودی که
به عکسای ما زينت ميبخشن. همهش لياقت
برتری و اول شدن داره و مبارکش باشه اين
قهormanی، نوش جونش، بدرخشه الهی!

يه خسته نباشيم به اساتيد بگم، که بابا
دمتون گرم، مرسى که هستين، حتی موقعی که
نيستين!

حالا کار ندارم بعضی وقتاً آدمه ديگه سنگ
که نيست، خسته ميشه، يکي دوترمی، سه
چهار ترمی، مرخصی ميگيرن و جا شونو ميدن
به کادر محترم بيمارستان و ما در جوار پرستاران
زحمت کش کار می آموزيم. خيلیم خوبه‌ها،
اچن شوق ميکنيم که ميشه بدون ارشد و اين
داستانا استاد شد.



سیاست یا صیانت

تأثیر دنیای مجازی بر واقعیت ها

عطیه داعی

دانشجو کارشناسی بهداشت



تالاازه فیلترشکنا هم فیلتر میشه. ما معمولیا پول خارج رفتن که نداریم ولی حقیقتا هر بار با وی پی ان یه دور سیس خارجی بمون دست میداد. آمریکایی، استرالیایی چیزی رو میزدیم و خلاصه لاکچری بازی. حالا اشکال نداره که، سفر درونی میریم. قشمی، کیشی البته اگه سرعت لاکپشتی اجازه بده، و گرنه اینقدرر قانع هستیم که تا سر کوچه هم یه نیمچه دور بزنیم و خدامونوشکریم.

الحمدالله مشکل خاصی تو کشور نداریم که. این ریزه میزه‌ها هم با درایت بزرگان صیانت طلب حل میشه به حول قوه الهی.

البته از اتاق فرمون اشاره میکنن یکم جدی تر باشم تو این زمینه که خب بسم الله و بالله. جونم براتون بگه که:

در واقع، بعد از اینکه طرح صیانت از کاربران در فضای مجازی رسانه‌ای شد، طبیعتاً بین طرفداران طرح و منتقدان طرح رقابت ایجاد شد. هر گروه برداشت‌های خودشونو از این طرح داشتن و همچنان دارن. خیلی ها هم که من نفهمیدم تو کدوم دسته‌ان میگن بهتر، از اینترنت ماهواره‌ای استفاده میکنیم، اون هم رایگان! انگار الان اینترنت ماهواره‌ای آمادست که ما وای فای گوشیمون رو روشن کنیم! آخه دوست عزیز، اینکار هم زمان میبره. از طرفی اسپیس اکس (شرکت فناوری‌های اکتشاف فضایی) خیلی واضح بارها اعلام کرده که قصد ارائه اینترنت ماهواره‌ای بدون اجازه دولت‌هارو نداره (اینا همونایین که آش نخورده دوست دارن دهنشون بسوze، کلا هم همه جا هستن).

سلام سلام. خب نوبتیم باشه نوبت بحثای سیاسیه. بحث سیاسی که چه عرض کنم، این بحث همه جانبه مارو تحت سرویس دهی قرار میده.

اخیراً نیست که همش بفکر حق و حقوق ما هستن دوستان عزیز، برا همین طرح صیانت از حقوق کاربران این سری شده بولد و نقل مجالس، حالا از مجلس مهمونی و خانواده و کلاس آنلاین گرفته تا بله برون و مجلس ختم و شب هفت...

حالا داستان چیه؟

آقا یه سری عاقل و درستکار و اهل فکر اومدن نشستن دور هم گفتن میخوایم مشکلات و زمینه‌های مشکل ساز کشور رو حل کنیم. اولین قدمیم که بر میداریم مثلاً این قانون تغییر ساعت رو نسخ میکنیم. خدایی این یکی رو دمشون گرم خیلی رو مخ بود. تو فک کن یه سری بامزه هرسال هی با کفش پاشنه ده سانتی میرفتن رو نورونای مغزیت که ساعت جدید یا قدیم!

از جمله فعالیتای دیگه این دوستان زحمتکش همین داستان چند دقیقه پیش یعنی صیانت بود. که اینم یعنی چی؟ آقا ینی قراره بشیم کره شمالی! دیگه از تلگرام و اینستاگرام و توییتر و اینا خبری نیست و محتوای این دوستان عزیز منتقل میشه به دوستان عزیز داخلی و ایرانی، همون سروش و ایتا و رفقای گلش.





خلاصه از من گفتن بود. کاش قبل اینکه حرفی زده بشه و قدمی برداشته بشه به این فکر کنن که آیا پیام رسانای وطنی ما ظرفیت این حجم از کاربر و با اون همه امکاناتو دارن؟

یا کاش واقعاً به فکر اون دسته از عزیزانی باشیم که پایه‌ی زندگی و کسب و کارشونو همین اینستاگرام و تلگرام تامین میکنه.

من یک دانشجوام و دغدغه فکریم توی این سن شده مسائل کشورم و سلامت روحی و روانی هم وطنم. کاش اگر مراقبتی از فضای مجازی قراره بشه با فرهنگ سازی و در زمان مناسب باشه. کاش اندک نگاهی به قشر جامعه بشه. کاش قبل هر قدمی، پیش قدمی برداشته بشه که تهش با سر نریم تو جدول...

چه بخوایم چه نخوایم این موضوع خیلی خبرساز شده. درسته هنوز بطور قطعی عملی نشده، به هرحال محدودسازی یک شبه نمیشه؛ پس اگه میبینین هنوز خبری نیست و همچنان خرید اینترنتی میکنین، خوشحال نباشین چون این پروسه زمان میبره. فعلاً فقط سرعت اینترنت‌ها بشدت کم شده و اعتراض زیاد مردم رو هم در پی داشته. از طرفی مبهم بودن این طرح موجب شده هم مردم عادی و هم مردمی که صاحب کسب و کار اینترنتی هستن نگران باشن که اجرای اون چه بلای می‌تونه سر اینترنت بین المللی و کسب و کارشون بیاره. خب حق هم دارند، بستر شغلی که جامعه واقعی برashون فراهم نکرد رو همین فضای مجازی برashون فراهم کرده، همین فضای مجازی که میگن عامل و مخزن فساده...

همونطور که همه‌ی ما میدونیم فضای مجازی امروزه حقیقتی بزرگ و غیر قابل انکاره که کمتر از فضای حقیقی نیست و تقریباً ۹۰ درصد زندگی مردم به اون گره خورده. از طرفی حقایقی توش فاش میشه که فضای حقیقی جامعه رو دگرگون میکنه و به ضرر خیلی ها تموم میشه. الله عالم، شاید همین مسئله باعث ارائه طرح صیانت و تصویب سریع اون شد.



بیم ماندن گل‌ها



علیرضا حسین زاده

دانشجو مهندسی بهداشت محیط



در چهار راه زندگانی، او، گشته سرگشته و
سراسیمه...
در هیاهوی خشم انسانها، قلب او تکه و نیمه...
چشم او در چهار راه بلا، به تکاپوی کند
ثانیه هاست...
به چراغ های قرمز و زرد، به هیاهوی
اطلاعیه هاست...
پشت خطوط بی امان سفید...
پشت فرمان یک سواری سبز...
پدری از بهار میگوید...
از بهاری پرس شادمانی و نفرت...
کودک گل فروش قصه ما؛
با امید و برق چشمانش...
بی امان به سوی آنها رفت...
با دو دست کودکانه خود، میزند پشت شیشه آنها...
و صدایش هنوز میلرزد...
با همان صدای خشک و خسته خود...
با دهانی جریده از فریاد...
و دلی پرس زیم ماندن گل‌ها...
میزند در سکوت خود فریاد...
با همان لحن کودکانه خود...
با همان صدای خسته میگوید:
آقا؛ یک گل برای همسرت بردار...
دیگری را برای دخترت بردار...
عید هر روز من نماندن گل هاست...
در گلستان کوچک من...

در هیاهوی روزهای سرد زمستان...
میرسد صدای خنده‌های بهار...
در میان رنگ‌های بوم تقاضی...
جلوه گر میشود سیاهی تار...
آسمان برای زمین...
جامه‌ای سپید میدوزد...
و زمینی که میشود دلسرد...
در دلش غصه‌های کودک کار...
و زمینی که از پریشانی...
میشود راوی قصه‌های دور و دراز...
و در آن قصه‌های دور و دراز میچکد نام
کودکی از برگ...
کودکی با نشانه‌ای از غم...
بی‌رمق همچو قطره‌ای شبم...
و در آن قصه‌های دور و دراز، میکند کودکی
فرار از مرگ...
کودک قصه‌های راوی ما همنشین کوچه و
خیابانهاست...
گل فروش چراغ‌های خطر؛ شاهد عاشقی
انسانهاست...
در یکی از قصه‌های راوی ما؛ کودک گل فروش
خسته شهر...
با تنی خسته و دلی آشوب؛ باز همسایه
چهار راه بلاست...
یک طرف بیم ترکه ارباب، یک طرف بیم ماندن
گل‌ها...
یک طرف با دهان خشک و سفید؛ بیم خشکیدن
گلایل‌ها...





معطر رخت و بالینی...
و من
جن زشتی این روزگار پست...
چیزی را برای خود نمی بینم...
شما مارا چه میبینید؟
شما مارا نمیبینید...
در همین جا، در همین نقطه از این قصه...
بغض در قفس پیچیده راوی...
به رود اشک میریند...
شما ای مردمان خفته در شهر غربی ها...
چشم دل باز کنید و ببینید هنوز...
مر هم زخم زبان های شما...
اشک چشمان دل قتوس است...
«من به راز قتوس ایمان دارم...
و به پیوندِ دور وح...
چه هر اسم باشد...
گر از این شعله‌ی آخر...
دو سه شمعی خیزد؟»

شاخه ها ز غصه شعله ورند...
شعله ها در زبانه میگینند...
گریه ها در سکوت میمیرند...
وسکوتی که با ترانه میگوید؛
ماقم از گلستان کوچکت بردار...
سال نواز برای کودک کار...
کنه زخم داغ دور آنهاست...
بازی کودکی کودک کار...
بازی خون در این خیابانهاست...
شما اما میان این خیابانها...
در این دریای بی پایان؛ در اقیانوس بی مهی...
چرا مارا نمیبینید؟
شما مارا چه میبینید؟
تو من را اندر این دریای بی پایان...
در این صحرای بی باران...
در این نامردی و نامردی ها...
اندر این مرداب آب آلوده شهر غربی ها...
مرا با شعر تلحی می شناسی...
کوله بار تلغ کامی ها...
ولیکن نیک می دانم...
که کودک دوست می دارد...
کیک و شیرینی...
عروشك های زرین...
مادری زیبا....



اجبار یا اختیار

الهام یعقوبی
دانشجو کارشناسی پرستاری



پس اگه اینجوری باشه بهشت و جهنمی هم نباید وجود داشته باشه، چون ما یسری رباتیم که یسری برنامه رو با خودمون به دنیا میاریم و بقیه برنامه هامون رو هم اطرافیانمون و دنیا ساختن. برای اطرافیانمون هم همینطوره. و این چرخه تا وقتی که دنیا به کل نابود بشه ادامه داره. خیلی وقتا میگم کاشکی همچین دنیای اجباری وجود نداشت. کاشکی واقعاً ما خودمون انتخاب میکردیم که زندگی کنیم، که البته این خواسته هم با سرزمین میخوره چون خدا ما رو طوری میافرید که باز زندگی کردن رو انتخاب کنیم. نمیدونم، شاید من اشتباه میکنم، شاید دنیامون اونقدر هم کشکی کشکی نیست.

فقط گذر زمان اینو بهم یاد داده که گاهی فکر کردن به اینجور چیزا بد نیست، فقط فکرو ذکرت نباید این باشه. چون فقط از زندگی عقب میمونی و سعی میکنی همه چیو بندازی گردن اینو اون. اینی که گفتم فقط یک تئوریه. خودمم خیلی بهش اعتقاد ندارم، پس جدیش نگیرین.

همیشه خیلی درگیر این بودم که آیا سرنوشت ما از قبل تعیین شده و ما هیچ نقشی توشن نداریم یا دست خودمونه و خودمون میسازیمش.

نمیدونم سریال دارک رو دیدین یانه، بعد از دیدن این سریال خیلی بیشتر به سرنوشت و جبر و اختیار فکر کردم؛ اینکه ما توی یک دایره بی انتهای داریم میچرخیم و اندازه و پایانش دست خودمون نیست. اینکه نمیتونیم سرنوشتمنو تغییر بدیم، هرچقدم تلاش کنیم چیزیو تغییر بدیم بازم اون اتفاقی برامون میوقته که تقدیر برامون رقم زده، و اینکه ریز ریز رفتار اطرافیانمون از دوران جنینی تا آخر عمر زندگی ما رو میسازه. اینکه ما چجوری هستیم بازخورد رابطه‌مون با دور و برامونه، و این یعنی تو دنیاتو نمیسازی، دنیات تورو میسازه. شاید بگین بودن کسایی که شرایط یکسانی داشتن ولی یکی موفق شده و به جاهایی رسیده که الله اعلم و یکی دیگه به قهقرا رفته. ولی من میگم آیا ریز به ریز رفتار مادر پدر و بقیه آدما با اون دوتا کاملاً یکی بوده؟ قطعاً نه. میدونین چی میگم؟ میگم کسی که هیچ عشقی ندیده چطوری میخواهد عاشقی کنه؟ کسی که حتی ذره ای احترام ندیده چطوری میخواهد احترام بزاره؟ و این یعنی خیانت دنیا به تو.

کاغذ‌های کهن

مهندی موسی زاده

دانشجو کارشناسی پرستاری



چشمهايش را نيمه خوانده بست و از روی کانایه بلند شد، لیوان چای نيمه خورده را روی آپن گذاشت و به سمت قفسه کتاب حرکت کرد. قفسه مملو از کتاب بود، کتابهایی که به زور کنار هم جا شده بودند. استاد کتاب چشمهايش را بзор بین دو کتاب پول و ارز، و اصول اقتصاد کلان جا کرد و بعد به سمت کمد لباس رفت، رخت مناسبی پوشید و از خانه خارج شد.

به محض خروجش سر و صدای کتابها بلند شد. اقتصاد کلان دندان قروچهای کرد و گفت: آه تو چقدر قطوری چشمهايش، خفه شدیم یک کم خودت رو جمع و جور کن، اصلاً چرا تو رو گذاشت بین ما اقتصادی‌ها؟ شما رمان‌ها که جاتون مشخصه!

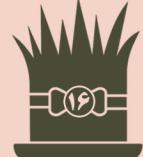
چشمهايش، چشمهايش را گرد کرد و گفت: به من چه خب، حتماً تو قفسه رمان‌ها جا نبوده، فکر کردن من خیلی خوشحالم که بین شما کتابهای اقتصادی بی‌احساس و خشک و بدرد نخورم؟ ناگهان صدای پول و ارز و بانکداری درآمد و گفت: ما بدرد نخوریم؟ اگر مانباشیم که همه شماها رو باید از بیخ و بن جمع کرد، ماییم که مملکت رو میچرخونیم!

چشمهايش سری به نشانه تاسف تکان داد و گفت: او لاً که استاد هر وقت منو میخونه یاد عشقش می‌افته و باهم کلی حال میکنه، ولی همه میدونن که استاد به زور پدرش رفت رشته اقتصاد و از اول هیچ رغبتی به شماها نداشت. در ثانی چقدر هم تو یکی مفید هستی! اگر بدرد میخوردی که چاره‌ای می‌اندیشیدی و نرخ ارز پله پله بالا نمی‌رفت، ارزش پول به راحتی سقوط نمیکرد و بهای کاغذ به جایی نمی‌رسید که ملت بی‌خيال خوندن ما بشن و به فکر یک لقمه نون شب خودشون باشن.

اینبار کلیات اقتصاد شاکی شد و گفت: ما اصول رو میگیم دیگه مملکت دارا بلد نیستن از ما استفاده کنن، تقصیر ما نیست.

مالی عمومی از اون ور گردن کج کرد و گفت: تقصیر خود مردم که چشمشوون به دست دولت مرداشونه و همه چیز رو از دولت می‌خوان و خودشون هیچ حرکتی نمی‌کنن.

فال حافظ از اون ور سر بلند کرد و گفت: فاش می‌گوییم و از گفته خود دلشادم /بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم



عزیز من اون اصول شما بدرد یک برهه زمان و مکانی خاص
میخوره، همین که جا و زمونه عوض بشه دیگه کاربرد ندارین،
یک دانشمند میاد و ارائه‌تون میده، بعدی یک دلیل میاره و از دم ردون
میکنه. ولی ما شعرها قرنهاست روح و روان بشر رو به همون تازگی
روز اول نواش می‌کنیم.

اقتصاد خرد که تا اون موقع فقط گوش می‌داد، گفت: تو حافظ
هیچی نگو که یلدا به یلدا تو قفسه خاک میخوری و فقط
شب یلدا استاد می‌بردت سر سفره و یک فال میگیره و بعد
فاتحه تا سال بعد، البته این دفعه آخری که فال نحس از آب
در اومد و کلا ضدحال زدی و استاد با عصبانیت پرت کرد تو
قفسه آخری.

این‌بار کتاب بازاریابی بادی به غب غب انداخت و گفت: اگه به
قیمت پشت جلد و تیراژ و نوبت چاپ و مرغوبیت کاغذ و سال
انتشار هم باشه ما با ارزش تریم.

مثنوی معنوی پوزخندی زد و گفت: مگه ما ماشینیم که هرچه سال
تولیدمون بالاتر باشه ارزشمون بالاتر بره؟ اصل درون مایه است که
به ما ارزش میده.

صورت ظاهر چه جویی ای جوان/ رو معانی را طلب ای پهلوان
صورت و هیئت بُود چون قشر و پوست/ معنی اندر وی چو مغز ای
یار و دوست

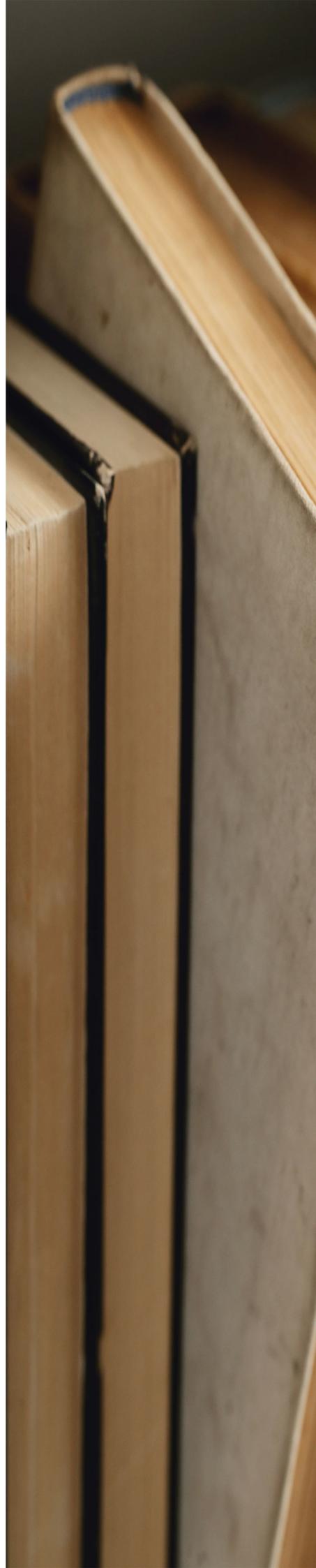
صورت ظاهر فنا گردد بدان/ عالم معنا بماند جاودان
بامداد خمار عشوای آمد و گفت: در ضمن تایید سخنان حکیمانه
مثنوی معنوی عزیزم باید عرض کنم که شما کتاب‌های درسی از
صدقه سر کنکوره که تیراژ بالا دارین و گرنه کسی به شماها علاقه
نداره.

سر و ته یک کرباس جمال زاده تک سرفه‌ای زد و گفت: بیخود به
سر و کله هم نزنین ما همه سر و ته یک کرباسیم، باجی به هم
نمیدیم.

چرند و پرند دهخدا به علامت تایید سری تکان داد و گفت: ول کنین
این چرندیات رو، داشتیم زندگی‌مون رو میکردیم به جون هم افتادین
آرامش ما رو به هم زدین.

بوف کور هدایت دهن باز کرد و گفت: میدونین عزیزان تو همه
قصه‌ها آخرش یک جغد دانا یک پند حکیمانه میده و غائله رو
ختم بخیر میکنه. بگذارید تا شما رو به اندرزی چند نصیحت کنم.

هزار و یک شب که تا اون لحظه فقط مستمع بود گفت: نه آقای عزیز، اون تو
قصه حیوانات که جغد دانا به دادشون میرسه. اون چشم‌های کورت رو
باز کن ما اینجا یک کلیات سعدی داریم پراز پند و اندرز، کو گوش شنوا؟!





همه با تعجب به هم نگاه کردند و هر کس در سر فکری می‌پروراند. ناگهان صدای باز شدن در آمد. دو نفر با هم در حال صحبت بودند: بین سعید جان خونه‌ای که می‌گفت از عمومی خدابیام رزم بهم رسیده اینه. خدایی بزرگ نیست؟ حیف این همه زیربنا و متراش نیست وسط شهر ول بمونه؟ میخواه برآم بکوبیش یک آپارتمان لوکس چند طبقه بسازی.

در حالیکه در حال وارسی خانه بودند معمار گفت: با این همه وسایل میخواهی چکار کنی؟ - سپردم به سمساری سر کوچه همه‌شونو بیاد ببره. اینا دیگه کهنه و قدیمی‌ان بدرد من نمیخورن.

با هم به اتاقی که قفسه کتاب‌ها در آنجا بود رسیدند. معمار گفت: با این همه کتاب میخواهی چکار کنی؟ فکر نکنم سمساری این‌ها رو برداره.

جوان با نوک انگشتانش شروع به خواراندن سرش کرد ناگهان صدایی از میان کوچه توجهش را جلب کرد. «نمکیه نمکیه پلاستیک کهنه، آهن کهنه، کاغذ کهنه هر چی داری خریداریم.» برقی از چشمان جوان گذشت، ساعتی بعد نمکی با یک گونی بزرگ وارد خانه شد. کتاب‌ها را یکی داخل گونی ریخت. برایش فرقی نداشت مثنوی معنوی را می‌اندازد یا کلیات اقتصاد کلان را. همه را بدoush کشید تا به بازیافت ببرد و به قرانی چند بفروشد و اندکی سود کند.

سر و صدا بین کتاب‌ها بالا گرفت. منطق الطیر عطار که مدتی بود گوشه قفسه خاک می‌خورد و به خواب عمیقی فرو رفته بود از خواب ناز بیدار شد و گفت: دوستان دیشب خواب عجیبی دیدم، دیدم همه‌مون یک شکل شدیم.

در تحریر جمله سرگردان شدیم / می‌ندانستیم این تا آن شدیم

خویش را دیدیم سیمرغ تمام / بود خود سیمرغ، سی مرغ مدام

تعبیر خواب ابن سیرین گفت: این حتماً روای صادقانه است. ان شاء الله که خیره.

سکوتی عمیق بین کتاب‌ها شکل گرفت. همه در خود فرو رفته بودند. بعد چند ساعت دوباره مشاجره بینشان شکل گرفت. هر کدام سنگ خود را به سینه میزند، همه میخواستند نشان دهند نزد استاد مقرب ترند. چند روزی به همین منوال گذشت.

غروب ظهر جمعه بود، کتاب‌ها در عالم خود سیر میکردند. سیاحت غرب نطق باز کرد و گفت: دوستان یک چیزی رو دقت کردین؟ یک هفت‌هه دارین به سر و کله هم میزینیں ولی از استاد خبری نیست. از آخرین باری که رفته دیگه برنگشته، به نظرتون عجیب نیست؟

قورباغه ات را قورت بده گفت: تو چی میگی سیاحت غرب؟ تو دیگه واسه این دنیا چه حرفی داری؟ تو هر حرفی داری بزار واسه اون دنیا.

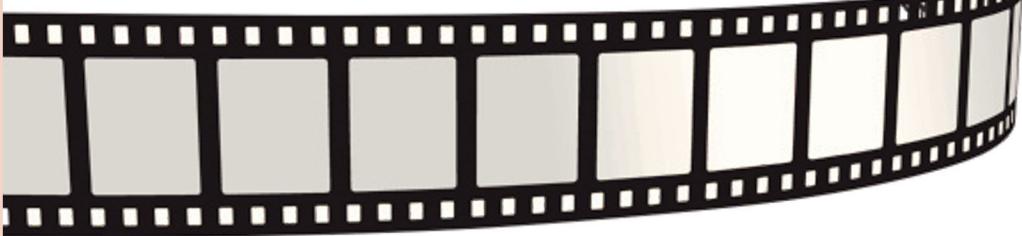
ناگهان اقتصاد خرد گفت: راست میگه! سه شنبه صبح ها استاد با من کلاس داره، محاله منو با خودش نبره.

مالی عمومی هم گفت: آره آره با منم چهارشنبه بعد از ظهر کلاس داشته. چندساله مالی رو از روی من تدریس میکنه ولی این چهارشنبه نیومد سراغم.



پلازو

بیشترین های اندرریتید



علی خاکشور

دانشجو کارشناسی پرستاری

داستان سریال چیه؟ یه عده انسان خوف و خفن هستن تو شهری به نام بیرمنگام و یه گروهی دارن به اسم پیکی بلایندرز که خلاف سنگینشون همون دعوا و آشوب محلی ولی از وقتی پسربک چشم رنگی داستان ما تامی شلبی (همون کلین مورفی) میاد روی کار ورق برمیگرده و این گروه اهداف بزرگتری رو دنبال میکنه.

داستان سریال واقعی نیست ولی همگام با واقعیت نوشته شده. حالا این یعنی چی؟ یعنی درسته که گروه پیکی هیچوقت انقدر بزرگ و شاخ نشدن ولی نویسنده رشد اونها و داستان خودش رو در راستای اتفاقات تاریخی مثل جنگ جهانی و رهبری چرچیل و... نوشته و از فرش به عرش رسیدن تامی گروهش رو با رانت و جنگ و هوش و سیاست نشون میده.

سریال قوی و باب میل خیلی اس ولی نه به خاطر قوی بودن، بیشتر به خاطر گنگ بودن سریال. اینقدری که کلیپ‌های سوس ماستی تامی شلبی دیده شده کف اینستا و دوستان با سیگار کشیدنش فاز گرفتن خود سریال دیده نشده و این طبیعیه. ولی میخوام بگم نصف فن‌های این سریال، سریال رو از دور میشناسن.

نکته جالب این سریال تعداد زیاد سیگار این سریال هست. کلین مورفی از سیگار متنفره و برای اینکه بتونه نقش رو بازی کنه براش یه سری سیگار خاص با گیاهان معطر درست کردن تا آسیبی به ریهش وارد نشه (برعکس حاجی‌های گنگ بالای ما که هرچی بیشتر میکشن بیشتر فاز برمیدارن).

وقت وقت فیلم بیناس. همونطور که میدونین سال جدید و صد سال به این سال‌ها شروع شده و ۱۳ روز تعطیلی پیش رو داریم. براتون سریال آوردم چه سریالای! میخوام اول راجب پیکی که با وجود عدم تبلیغات گسترده خیلی سرو صدا کرده صحبت کنم و بعد برم سراغ فیلم‌ای اندرریتید یا همون دیده نشده.

سریال پیکی بلایندرز

یه سریال قوی با ژانر جنایی- درام هست که در سال ۲۰۱۳ توسط شبکه BBC عرضه شد. سریالی به شدت خوش ساخت که از نظر فیلم برداری و موسیقی متن منحصر به فرد. موسیقی متن انحصاری این سریال انقدر خوبه که فن‌های خاص خودش رو پیدا کرده و جلوه‌ها و صحنه‌های گنگ و اکشن این فیلم با هنرمندی تمام ثبت و ضبط شده. نمره این سریال در سایت IMDB عدد ۸/۸ ثبت شده و جزو ۵۰ سریال برتر تاریخ به حساب میاد.





اون انارشیسمی که ایجاد میشه باب میل خیلیاس. این سریال عملابی نقصه و همه چی تموم، بازیگری، داستان، کارگردانی، موسیقی و همه چی عالی و بالاتر از استانداره است. درام مشتی و درست و حسابی که ۳ فصل داره و تموم شده و هر فصل هم ۱۰ قسمت داره. نمره IMDB این سریال عدد ۸/۲ ۸/۲ هست که کمتر از لیاقت این سریاله به نظرم.



سریال بعدی که قصد دارم ازش صحبت کنم سریال رکتیفای هست. داستان چیه؟ شخصیت اصلی سریال یه بنده خدایی هست که به اشتباه به قتل متهم میشه و ۱۹ سال زندان رو تجربه میکنه، بعد یه و میگن داداش اشتباه زدیم تو اصلاً قاتل نیستی بیا برو خونه‌تون. این بنده خدا میاد و درگیر ارتباط با جامعه‌ای میشه که هنوز بهش به چشم قاتل نگاه میکن. این سریال یکی از بهترین درام‌های ساخته شده‌س که خیلی آروم و ملو جلو میره و با ذهن آدم بازی میکنه. نمره این سریال تو سایت IMDB عدد ۸/۴ ثبت شده که بازم به نظرم کم لطفیه.

پیکی سریالیه که میشه با دیدنش به زندگی و شرایط حاکم فکر کرد. روآل به قدرت رسیدن، روآل حرکت از صفر تا ۱۰۰، همه چی نمود واقعی از شرایط حاکمه حتی تو ایران. شرایطی که متوجه میکنه تورو که اگر خواهان پیشرفتی پس دنبال راه درست نباش. چون راه درست خریداری نداره. چیزی که الان در سراسر دنیا دیده میشه، احزاب سیاسی تشکیل میشن که بدون توجه به خواسته مردم با قدرت و جهت فکری که دارن همه چه رو مالک میشن و حتی کسی اجازه پرسیدن نداره. تام شلبی این روزا میتونه نماد خیلی از شخصیتهای دنیای واقعی باشه که حتی ما دل خوشی ازشون نداریم ولی چون تو سریال ما خودمون رو بین گنگ پیکی بلایندرز میبینم نه عامه مردم، پس از این طیف حرکت لذت میبریم، لذت میبریم چون یکبار خودمون رو تو تیمی تصور میکنیم که ضعیف نیس و بهش ظلم نمیشه حتی به قیمت اینکه ظالم باشیم. شاید باید با دید وسیع تری این سریال رو دید...

سریال شش فصل داره که فصل ششم در حال پخشه. به نظر من سریال خوب سریالی هست که بدون خسته کردن مخاطب تو جای درست تموم بشه و به نظرم جای درست سریال پیکی بلایندرز همون فصل ۴ بود. فصل ۴ با اختلاف بهترین فصل سریال بود و همونجا باید تو اوج تموم میشد تا بیننده افول چشم گیر سریال تو فصل ۵ رو نبینه، اما حالا که شده و امیدوارم فصل ۶ یه فصل قابل قبول برا این سریال باشه.

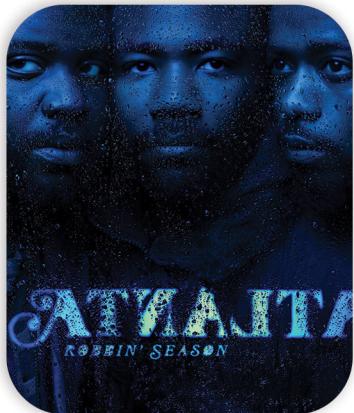
و اما معرفی کارهای بی نقص اما دیده نشده:

اولین اثری که میخوام بهتون معرفی کنم یه سریال شاهکاره. سریالی به نام *leftovers*. در ترجمه لغوی برآ اونایی زبانشون مثل من خوب و قوی نیست بازماندگان. سریال داستان یه اتفاق ماورطیعیه که باعث میشه ۲ درصد از کل جمعیت انسان‌ها ناپدید بشن و اثرات این اتفاق رو در جامعه نشون میده.





سریال بعدی که مد نظرم سریال اتلانتا هست. این سریال یه سریال کمدی سیاه فوق العاده‌س که مشکلات اجتماعی جامعه سیاه‌پوست رو نشون میده و خب اینکه این قشر جامعه دارن چی میکشن. جالب ترین نکته سریال نشون دادن یه شکل نژاد پرستی در قالب کمدی هست و همینه که کمیابه. این سریال چیز کمی نیست و چندین جایزه از جمله جایزه بهترین کمدی گلدن گلوب رو داره و خوش ساخت و مطرحه. این سریال در سایت IMDB نمره ۸/۶ رو داره که قابل قبوله ولی میتونست بیشتر هم باشه.



سریال دیگه که قصد صحبت درباره‌ش رو دارم سریال 12monkeys ۱۲ هست. سریال تو زانر علمی تخیلی تهیه شده. داستان اوون به این روایت هست که تو سال‌های آینده یه ویروسی منتشر میشه بدتر از کرونا و ۹۳ درصد جمعیت این کره خاکی جون خودشون رو از دست میدن و فقط تعداد محدودی باقی میمونن. یه تیم پژوهشی تصمیم میگیره با سفر در زمان اتفاق رو قبل از وقوع از بین ببره و سفر به گذشته انجام میدن و ادامه داستان. این سریال به شدت کشن و تعليق داره و ایپزود یک رو بینی یه و میبینی رسیدی به ایپزود ۹ و ساعت ۵ صبح شده که یه نقطه قوت بزرگه. سریالی پر از غافل گیری و عملایغیر قابل پیش بینی هست. تغییرات خط زمانی در طراحی لباس و فضا به شدت رعایت شده و مثل سریال های ایرانی نیست تغییر زمان رو نهایت با تغییر پلاک خودرو به پلاک های قدیمی انجام بدن و حرفه‌ای ساخته شده. نمره این سریال عالی تو سایت IMDB عدد ۷/۷ ثبت شده که جا داره بگم خیلی نامردیه.



” خب اینم از فیلم‌ای این شماره. بشینین این سریال رو تو این ۱۳ روز ببینین و گرنه نصف عمرتون بر باد رفته.



بهار لانه میکند در دل های بیقرار انسان...
 و خنده های بهار طعنه میزند به شانه های
 استوار ایمان...
 از کران خنده های بهار می تراود طنین دلنشین
 یا مقلب القلوب و الابصار...
 شاخه های عشق به کُرنش در می آیند... و بانگ
 میزند یا مدبر الیل والنهار...
 و عارفان کعبه جلال ربوبی؛ میزند ناله
 یا محول الحول والاحوال...
 در آستانه تبدیل سردی و خشکی به طراوت و
 شادابی...
 و در آستانه تبدیل گریه های زمستان به
 خنده های بهار...
 و در آستانه تحول احوال دل های بیقرار...
 الهی: حول حالتنا الی احسن الحال...
 عیدتان مبارک باد...

دست های زمخت و سرد زمستان...
 با شاخه های خسته و خشک درختان...
 و چشم های پر از انتظار عاشق (انسان)...
 دست های لطیف بهاران را میجویند...
 زمین با تن پوش سبز دل انگیزی، سپیدی جامه‌ی
 در بر ف گلگون خود را به سوگ مینشیند...
 آسمان چهره میگشاید و چهره پوش تیره ابر گون
 خود را کنار میزند...
 آبی روشن آسمان...
 تن سبز زمین را در آغوش میگیرد و آفتاب در
 سایه بعض ابر های بی قراردمی را به عشق می آساید...
 ساعتی بعد از ترنم چشم های باران...
 نیلی رنگین کمان به رقص می آید ...
 و در هیاهوی چکاچک شمشیر های آسمان و
 زمین...،
 در سایه سار کرانه های رودخانه ای آرام دست
 لطیف شبنم موی برگ های عاشق طراوت باران را
 نوازش میکند...
 بهار رخ میگشاید...

ع.ح.متغیر

